

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

دوره جدید، شماره ۲۵ (پیاپی ۲۲) بهار ۸۸

کدام افضل است؟ عشق یا محبت* (علمی - پژوهشی)

مصطفی منصف

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه پیام نور مرکز شهرضا

احمد رضا صیادی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه پیام نور مرکز شهرضا

چکیده

واژه عشق چنان با ادب فارسی عجین شده است که اگر آن را از ادبیات این مرز و بوم و بویژه ادبیات عرفانی بگیرند، چیزی جز کالبدی بی روح باقی نمی ماند. اما بسیار عجیب است که عارفان قرون اولیه چندان از این واژه استفاده نمی کرده اند. از این گذشته این واژه در قرآن هم نیامده است و حتی در سخنان پیامبر (ص) و ائمه دین (ع) ارج و قرب چندانی ندارد و واژه های دیگر جایگزین عشق شده است، این موضوع، ناخودآگاه پرسشی را به ذهن متبادر می کند که «راز این کم توجهی و بی اعتنائی در چیست». این مقاله کوششی برای پاسخ به این پرسش مقدر است.

در این مقاله ابتدا «عشق» و «محبت» از نظر لغوی بررسی، و تفاوت آن دو با یکدیگر بیان شده است. سپس از دو دیدگاه لغوی و تاریخی، دلایل و علل پرسش یاد شده مطرح گردیده است.

کلید واژه ها: عشق، حب (محبت)، ود، مراتب محبت، عشق الهی، ادبیات عرفانی.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي إِسْتَأْثَرَ لِنَفْسِهِ الْمَحَبَّةَ وَالْعِشْقَ فِي الْأَزَلِيَّةِ
وَتَجَلَّى بِهِمَا مِنْ ذَاتِ الْقَدَمِ لِأَرْوَاحِ الْمُحِبِّينَ وَأَسْرَارِ الْعَاشِقِينَ
(مقدمه عبهر العاشقين)

«حمد و سپاس خدای را که در ازلیتش محبت و عشق را برای خود برگزید و با آن دو بر روحهای محبان و قلوب عاشقان از ذات قدیم [خود] تجلی کرد»

مقدمه

قرنهاست که شمیم دل انگیز «عشق» سرتاسر ملک ادب فارسی را معطر و روح افزا کرده و سالهاست که مؤلفان صاحب ذوق و نکته پرداز برای این واژه مقدس و اهورایی تعریفها ساخته و رساله ها پرداخته اند. اما باز هم این واژه، معنی گریز و رمز آمیز باقی مانده است؛ به قول شیخ جام: «عالمی از عشق سخن می گویند و همه از عشق بی خبر» (انس التائین / ص ۲۱۸) زیرا که:

در عبارت همی ننگجد عشق عشق از عالم عبارت نیست
(دیوان عطار / ص ۲۰۸)

حتی مولانا که سرخیل عاشقان است در این مقام به عجز خود اعتراف می کند:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن
(مثنوی معنوی / ۱۳۷۰ / دفتر اول / ب ۱۱۲)

تقریباً همه کتابهای لغت عربی و فارسی، عشق را نهایت محبت یا افراط در محبت تعریف کرده اند. اما در قرآن کریم به جای این واژه جان افروز و کیمیا کار، واژه های دیگری نظیر محبت، ودّ و ... آمده است. بنابراین نا خود آگاه خار خار این پرسش ذهنمان را می آزارد که چرا؟ چرا وقتی کتابهای صوفیه مشحون از عشق الهی است، جای آن در قرآن خالی است؟ آیا در آیاتی نظیر «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» که مایه فخر آدمیان است، خداوند شمه ای از دوستی و مهر خود را نصیب انسانها نساخته است و آدمیان نیز نهایت محبت خویش را نثار حق نکرده اند؟ راز آن همه اصرار عارفان و صوفیان بر استفاده از واژه عشق و امتناع حضرت حق - جل و علا - از کاربرد این واژه در چیست؟

در مورد پیشینه این بحث باید گفت هر چند صوفیان و فیلسوفان گهگاه بحثهایی درباره جواز یا عدم جواز اطلاق عشق بر خداوند مطرح کرده اند به طور مشخص در هیچ کجا به این سؤال پاسخ داده نشده که چرا واژه عشق در قرآن نیامده است و تنها از این موضوع برای الزام خصم سود جسته اند.

در این مقاله از دو دیدگاه تاریخی و لغوی، دلایلی چند در پاسخ این پرسش ارائه ،
و این واژه با رقیب دیرینه اش یعنی محبت مقایسه می شود.

عشق و محبت در لغت

پیش از هر چیز لازم است معنای دقیق این دو کلمه در فرهنگهای لغت جستجو شود:

محبت: مصدر میمی و از ریشه «حب» است. در کتابهای لغت و رسائل صوفیه

برای آن وجوه اشتقاق متعددی بیان شده است؛ از آن جمله می توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱ - محبت از ریشه «حبه» (به کسر حا) و آن تخم گلها و ریاحین است . گفته اند:

«حب را از آن جهت حب نامیده اند که اصل حیات در آن است؛ چنانکه اصل نبات در

حب است» (ر.ک: لسان العرب/ج ۱/ص ۲۹۳، مفردات راغب، ذیل حب، ترجمه رساله

قشیری/ص ۵۵۸، کشف المحجوب/ص ۴۴۶).

۲ - محبت از ریشه «حباب الماء» (به فتح حا) است؛ یعنی حبابهای روی آب هنگام

باران شدید و در توجیه آن گفته اند: «زیرا دل دوست نیز در اشتیاق رؤیت دوست

مضطرب و بی قرار است» (مفردات راغب، ذیل حب، ترجمه رساله قشیری/ص ۵۵۷،

کشف المحجوب/ص ۴۴۸).

۳ - محبت از «حب الاسنان» (به فتح حا و با) مأخوذ است؛ هم چنانکه عرب

صفای سفیدی دندان را حب الاسنان می گوید. حب نیز نامی است برای صفای مودت

(لسان العرب/ج ۱/ص ۲۹۴، مفردات راغب، ذیل حب، ترجمه رساله قشیری/ص ۵۵۷).

۴ - محبت از «احب البعیر» مأخوذ است . گفته اند: «چنانکه شتر فرو خسبد و بر

نخیزد، محب نیز به دل از ذکر محبوب فراتر نشود» (لسان العرب/ج ۱/ص ۲۹۴، مفردات

راغب، ذیل حب، ترجمه رساله قشیری/ص ۸-۵۵۷).

۵ - محبت از «حب» (به ضم حا) مأخوذ است به معنی چهارچوبی که کوزه آب بر

آن می نهند. گفته اند: «محب نیز عز و ذل و راحت و بلا و جفای دوست تحمل کند و بر

وی گران نیاید» (کشف المحجوب/ص ۴۴۷).

۶ - محبت از «جبه القلب» (به فتح حا) مأخوذ است؛ زیرا محل محبت در جبهه دل است و قوام دل بدوست» (ر.ک: لسان العرب/ج ۱/ص ۲۹۴، مفردات راغب، ذیل حب، ترجمه رساله قشیریه/ص ۵۵۸، کشف المحجوب/ص ۸-۴۴۷).

۷ - محبت از ریشه «حب» (به ضم حا) به معنی «کوزه» است که آب بسیار در آن باشد و دیگر آبی در آن ننگند. گفته اند: «چون دل به محبت پر شود، هیچ چیز به غیر از یاد محبوب در او ننگند» (ر.ک: لسان العرب/ج ۱/ص ۲۹۵، ترجمه رساله قشیریه/ص ۵۵۸، کشف المحجوب/ص ۴۴۷).

۸ - محبت از ریشه «حب» (به کسر حا) به معنی «گوشوار» است؛ زیرا که هم ملازم گوش است و هم پیوسته بی آرام باشد و این هر دو معنی در حب درست آید (ترجمه رساله قشیریه/ص ۵۵۸).

در اینجا مجال نیست که تعریفها و تأویلهای همه عرفا و صوفیه در این باره ذکر شود. البته در ادامه مقاله، موارد دیگری از ژرف نگریها و نکته سنجی های صوفیه و اهل ذوق درباره محبت ارائه می شود.

عشق: در همه کتابهای لغت، عشق را محبت شدید و افراط در محبت و تجاوز از حد محبت معنی کرده اند (برای نمونه ر.ک: لسان العرب، صحاح اللغه، مجمع البحرين، معجم مقایس اللغه، ذیل عشق).

هم چنین عشق را نوعی جنون و مرض و سواسی خوانده اند که شبیه مالیخولیاست (ر.ک: منتهی الارب و ذخیره خوارزمشاهی به نقل از لغت نامه، ذیل عشق).

در وجه اشتقاق آن نیز گفته اند: «این واژه از ریشه «عشقه» است و آن گیاهی است که چون بر درختی پیچد آن را خشک کند و نام دیگر آن لبلاب^۱ است» (ر.ک: منتهی الارب و ذخیره خوارزمشاهی به نقل از لغت نامه، ذیل).

سخن شیخ احمد جام (۴۴۱-۵۳۶ ه.ق) در این مقام، خواندنی است: «بدان که عشق را از عشقه گرفته اند و عشقه گیاهی است که آن را «سن» گویند و ما او را «اسس» گوئیم و در نیشابور «سرنده» گویند و در جام «اوغی» گویند و در زوزن آن را «اژغی» گویند. آن گیاهی است که کس نبیند که از کجا برآید و کی برآید؛ آن وقت ببینند که بر سر

درخت رسیده باشد و درخت را به صفت خویش گردانیده. هر چند کوشی تا از درخت آن را باز کنی و بسیار رنج برگیری آخر بازو بر نیایی؛ اگر یک ذره از آن بر درخت بماند همه درخت را فراگیرد؛ سرمای زمستان آن را خشک تواند کرد و بس. اما چندان باشد که گرمای تابستان باز پیدا آید، او هم بازان سر پی خویش شود؛ چون بنگری باز بر سر درخت رسیده باشد و بازان درخت از دو کار یکی بکند: «یا درخت را خشک کند و از بین ببرد و یا داغ خویش بر وی نهد که هرگز از داغ وی خالی نباشد» (انس التائین، ۲۱۲).

مستملی بخاری (؟ - ۴۳۴ هـ.ق) نیز شبیه به این مضمون سخنی نغز دارد: «اشتقاق عشق از عشقه گرفته اند و آن گیاهی باشد که در درخت پیچد و آب درخت فرو خوردن گیرد؛ پس لون او را زرد کند؛ پس ثمره از او باز گیرد؛ پس برگ او بریزاند؛ پس خشک گرداند و جز افکندن و سوختن را نشاید. عشق نیز چون به کمال رسد قوا را ساقط گرداند و حواس را از منافع منع کند و طبع را از غذا باز دارد و میان محب و میان خلق ملال افکند و از صحبت غیر دوست سآمت گیرد و همه معانی از نفس او جذب کند یا بیمار گردد یا دیوانه گردد و در عالم برماند یا هلاک کند» (شرح التّعرف لمذهب التصوف، ص ۱۳۸۹).

نکته دیگری که در کتابهای لغت درباره عشق می خوانیم، تقسیم عشق به دو نوع عقیفانه و فاسقانه است. تقریباً در همه فرهنگها ذکر شده است که عشق هم در پارسایی باشد هم در فسق (ر.ک: لسان العرب، ذیل عشق).

مراتب و درجات دوستی

با مرور کتابهای صوفیه و هم چنین نوشته های دیگر نویسندگان خوش ذوق و ریزبین درمی یابیم که آنها برای دوستی، مراتب و درجاتی بر شمرده اند. چون این تقسیم بندیها در رسیدن به پاسخ کمک می کنند در اینجا چند نمونه از این سخنان دلنشین و جذاب نقل می شود:

✓ مستملی بخاری (؟ - ۴۳۴ هـ.ق) می گوید: «... اما محبتی که میان مخلوقان باشد اول درجه او موافقت طبع است که چیزی بیند یا شنود که طبع او را موافق آید. چون مدتی بر موافقت طبع بر آمد درجه ثانی میل گردد و میل نفس راست که نفس به صحبت آن کس و آن چیز میل کند و از دیگران اعراض سازد و هر چند آنجا میل زیادت گردد اعراض از

غیر او زیادت گردد. چون یک چند بر این مقام ثانی ب+رآید به مقام ثالث رسد و ود گردد و اصل ود از ود یود گرفته است اذا تمنی و اشتھی؛ چون به این مقام رسید تمنا و شهوت او محبت آن کس گردد و دیدن او و نشستن با او و شنیدن از او و چون گاهی چند به این مقام سیم برآید چهارم درجه محبت گردد و در محبت سخن بسیار است. گروهی گفته اند اصل او محابیت است. محابیت عن سره ما دون الحیب وبت ای قطع عن سره ذکر غیر الحیب... و چون گاهی چند بر این مقام باشد به درجه پنجم رسد وله گردد و وله حیرت باشد. سرگردان و متحیر گردد. هر چه بیند، پندارد که دوست است و هر چه شنود پندارد که سخن دوست است و چون مادر بچه گم کرده که او را «والهه» خوانند و چون از این مقام پنجم بگذرد به درجه ششم آید و آن ششم را هوی خوانند و اشتقاق او از هوا گرفته اند که میان زمین و آسمان است؛ به آن معنی که این هوا صافی است و هیچ کدورتی بر ندارد. آنجا نیز چون به مقام ششم رسد دل دوست را چنان صافی گردد که ذره ای را در او جای نماند و گروهی گفتند هوا را معنی نزول و سقوط است، چنانکه خدا گفت - عز و جل - وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ (النجم/۱) ای هبط و سقط و نزل و ترک. اگر اشتقاق او از اینجا باشد به آن معنی گویند که همه مرادها و هر چه جز دوست است از او ساقط گردد و گروهی گفته اند که هوا را اشتقاق از مراد و میل است؛ چنانکه خدا گفت: وَبَثَّى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ (النازعات/۴۰). بر این قول معنی آن باشد که همه میل و مراد او مراد دوست گردد... و چون به این مقام ششم گاهی چند برآید به درجه هفتم گذرد و آن درجه عشق است و عشق هم محبت است لکن چون از حد گذرد، عشق خوانند چنانکه جود چون از حد گذرد اسراف خوانند» (شرح التعریف لمذهب التصوف، ص ۹-۱۳۸۷).

✓ روزبهان بقلی شیرازی (?-۵۵۲-۶۰۶ هـ ق) می گوید: «عشق را مقدمات است و بدایت عشق ارادت است. از آنجا به خدمت آیند. بعد از آن موافقت است. بعد از آن رضایت است. حقیقتش محبت است و آن از دو طرف درآید: از انعام معشوقی و از رؤیت معشوق. اول عموم است و دیگر خصوص. چون به کمال رسد شوق است و چون به حقیقت استغراق رسد یسمی عشق...» (عبر العاشقین، ص ۱۵).

✓ شیخ اشراق در رساله فی حقیقه العشق گوید: «اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سوم پایه عشق و به عالم عشق که بالای همه است نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو

پایه نردبان نسا زد و معنی «خُطُوْبَيْنِ وَ قَدْ وَصَلَتْ» این است» (مجموعه مصنفات شیخ اشراق/ج ۳ / ۲۸۶).

✓ قطب الدین عبادی (۴۹۱-۵۴۷ ه.ق) در کتاب التصفیه فی احوال المتصوفه گوید: «بدان که سبب طلب ها محبت است و هر که را محبت در کمال دوستی است ، باید که از آفات و تغییرات و شوایب و کدورات و جمله اغراض پاک و خالی گردد و تا مادام که در دوستی غرض هوا و طلب وصال و طمع نصیب نفس می باید ، آن دوستی را محبت نشاید گفتن ، بلکه آن را هوی گویند. چون انزعاج دل در حق غایبی پدید آید آن را شوق گویند. چون با کسی معرفت مؤکد گردد آن را مودت گویند. چون کسی را به دوستی برگزینند ، آن را خلت گویند. چون دوستی از آفات خالی شود و محض در طلب رضای دوست موقوف گردد ، آن را محبت گویند. چون در بوتۀ محنت گذاخته شود و روی در فنا آرد ، آن را عشق گویند» (به نقل از فرهنگ اشعار حافظ / ۵۹۵-۵۹۴).

✓ وی در مورد محبت و مراتب آن نیز سخنی نغز دارد بدین مضمون: «اسم عشق بر غایت دوستی رونده نهند که یکباره در ولوله افتد و به تشبه الهیت موصوف گردد؛ تا می پرستند عابد گویند؛ تا می شناسد عارف گویند ؛ تا از غیر او احتراز می کند زاهد گویند ؛ تا به صدق قصد طلب او می کند مخلص گویند ؛ تا در دوستی او قدم می نهد مشتاق گویند. چون در رضا جمله آفریده ها را برمی اندازد خلیل گویند ؛ تا در شهود او وجود خویش بذل می کند حبیب گویند . چون چنان شود که فنا و بقای خویش یکباره در وجود دوست تلف کند و آن دوستی خود را هیچ زلت و بهانه نطلبد بلکه در تشبه محض ذات معشوق مستغرق و مشعوف شود وی را عاشق گویند و این عشق سبب مفارقت میان تن و جان گردد تا از عالم سفلیات منقطع گردد و یکباره در ولایت علویات ارتفاع گیرد...» (به نقل از فرهنگ اشعار حافظ / ۶۲۷).

✓ خواجه رشید الدین فضل الله وزیر (۶۴۵-۷۱۸ ه.ق) در مکتوبی که به فرزند خود امیر شهاب الدین حاکم تستر و اهواز می نویسد محبت را به هشت نوع تقسیم می کند که خالی از دقت و ظرافت نیست: «محبت هشت گونه است: اول دوستی عادتی و آن دوستی عوام است با یکدیگر و آن از موافقت باشد تا مخالفت . دوم دوستی شهوئی میان زن و مرد بود و آن از اول اقتضای شهوت بود تا آخر نقصان شهوت . سیوم دوستی نسبتی و آن میان

پدر و فرزند بود از مهد تا لحد. چهارم دوستی وصلتی که میان کدخدا و کدبانو بود از وقت نکاح تا وقت طلاق. پنجم دوستی طمعی بود چنانچه درویشان را با توانگران از وقت عطا دادن تا استادن. ششم دوستی طبعی بود میان عاشق و معشوق از نزدیکی تا دوری. هفتم دوستی معرفتی بود و آن از وقت میثاق بود تا به تلاق. هشتم دوستی عنایتی و آن از ازل باشد تا به ابد « (به نقل از فرهنگ اشعار حافظ / ۶۱۰).

✓ امیر سید علی همدانی ملقب به علی ثانی (۷۱۳-۷۸۶ هـ) در این باره می نویسد: «ای عزیز! بدان که بعضی از اهل عرفان، اصول و مراتب و صفات محبت را به اعتبارات ذکر کنند: چون صباوت و شوق و رمقه و ومقه و ودّ و خلعت و حب و توقان و عشق و هوی و غیره. اول آن لحظه و رمقه است و آن ماده محبت و اصل مودت است و بعضی آن را از مراتب محبت شمرند و نه چنان است؛ زیرا که لحظه و رمقه محبت را به مثابت نطفه است آدمی را. چنانکه نطفه را آدمی نخوانند همچنان رمقه و لحظه را محبت نگویند. مرتبه دوم ومقه است و آن میل نفس است به جهت تتبع کیفیت آنچه قوت مدر که را از راه حس حاصل گشت. مرتبه سوم هوی است و آن اول سقوط مودت و بدایت ظهور محبت است و این صفت از مراتب عین محبت است. مرتبه چهارم ود است و آن اثبات آن سر است که از سقوط هوی در باطن محب حاصل شد. پنجم خلت است و آن اشتباک مودت و تخلل است در خلال قوای روحانی محب. ششم حب است و آن تخلص سر محب است از تعلق به غیر محبوب و تصفیه آینه دل از عکس نقش ما سوی المطلوب. هفتم عشق است و آن افراط محبت است... و این نهایت مراتب محبت است و شوق و صبابه و توقان و جوی و اشجان و غیره همه از عوارض و لوازم محبت اند نه نفس محبت چون برق و وجد و ذوق و شرب و ری و سکر از مقدمات و عوارض و لوازم محبت اند...» (مشارب الاذواق ۴۶-۴۵).

هر چند جملات نغز و نکات جالب توجهی در کتابهای دیگر چون عطف الالف

المألوف علی اللام المعطوف (ص ۲۴-۲۰)، مدارج السالکین (ج ۳ / ص ۱۰-۹) اللمع فی

التصوف (ص ۵۸-۵۹)، اوصاف الاشراف (باب چهارم، فصل سوم)، کشف

المحجوب (ص ۴۵۱)، تمهیدات (ص ۱۰۰-۱۰۱)، فتوحات المکیه (باب ۷۳ / ص ۵۶۴)، انس

التائبین (ص ۲۱۲)، مصباح الهدایه (ص ۴۰۴) طرائق الحقایق (ج ۱ / ص ۴۰۵) تفسیر روح

المعانی از آلوسی (ج ۱۲ / ص ۷-۲۲۶) و... هست که بیانگر درجات محبت و دوستی از

دیدگاه این مؤلفان است، ذکر همه آن نکات شیرین و دل انگیز از حوصله این مقاله خارج است. اما همین مختصر نشان می دهد که: اولاً نویسندگان نکته سنج در تعیین درجات و مراتب دوستی اختلاف نظر دارند. وثانیاً همه آنها عشق را از بالاترین مراتب و بلکه برترین درجه دوستی دانسته اند.

فرق عشق و محبت

همان طور که قبلاً بیان شد، علمای لغت، عشق را افراط در محبت و درگذشتن از حد دوستی معنی کرده اند. تا آنجا که جستجو شد در دو جا به مقایسه دقیقتر عشق و محبت پرداخته شده است^۲

الف (در لسان العرب آمده است: سئل أبو العباس أحمد بن يحيى عن الحب والعشق، أيهما أحمد؟ فقال: الحب، لأن العشق فيه إفراط. [از ابو العباس احمد بن يحيى پرسیده شد کدام ستوده تر است؟ حب یا عشق. گفت: حب؛ زیرا در عشق افراط و زیاده روی است] [لسان العرب/ ج ۱۰ / ص ۲-۲۵۱].

ب (در کتاب فروق فی اللغة تألیف ابو هلال عسکری (وفات پس از ۳۹۵ هـ ق) آمده است: أَلْفَرَقُ بَيْنَ الْمَحَبَّةِ وَالْعَشْقِ. إِنَّ الْعَشْقَ شِدَّةُ الشَّهْوَةِ لِنَيْلِ الْمُرَادِ مِنَ الْمَعْشُوقِ إِذَا كَانَ إِنْسَانًا وَالْعَزْمُ عَلَى مُوَاقَعَتِهِ عِنْدَ التَّمَكُّنِ مِنْهُ، وَلَوْ كَانَ الْعَشْقُ مُفَارِقًا لِلشَّهْوَةِ لَجَازَ أَنْ يَكُونَ الْعَاشِقُ خَالِيًا مِنْ أَنْ يَشْتَهِيَ النَّيْلَ مِمَّنْ يَعِشِقُهُ أَلَّا أَنَّهُ شَهْوَةٌ مَخْصُوصَةٌ لِاتِّفَارِقِ مَوْضِعُهَا وَهِيَ شَهْوَةُ الرَّجُلِ لِلنَّيْلِ مِمَّنْ يَعِشِقُهُ وَلَا تُسَمَّى شَهْوَةً لِشُرْبِ الْخَمْرِ وَآكُلِ الطَّيِّبِ عَشْقًا، وَالْعَشْقُ إِضًا هُوَ الشَّهْوَةُ الَّتِي إِذَا أَفْرَطَتْ وَامْتَنَعَ نَيْلَ مَا يَتَعَلَّقُ بِهَا قَتَلَتْ صَاحِبَهَا وَلَا يُقْتَلُ مِنَ الشَّهَوَاتِ غَيْرِهَا؛ أَلَّا تَرَى أَنَّ أَحَدًا لَمْ يَمُتْ مِنْ شَهْوَةِ الْخَمْرِ وَالطَّعَامِ وَالطَّيِّبِ وَلَا مِنْ مَحَبَّةِ دَارِهِ أَوْ مَالِهِ وَ مَاتَ خَلْقٌ كَثِيرٌ مِنْ شَهْوَةِ الْخَلْوَةِ مَعَ الْمَعْشُوقِ وَالنَّيْلِ مِنْهُ (الفروق فی اللغة / ج ۱ / ص ۳۱۳).

[تفاوت میان محبت و عشق این است که عشق میل شدید است برای رسیدن به مراد از معشوق در صورتی که او انسان باشد و قصد همخوابگی با او در صورت امکان. اگر عشق خالی از شهوت باشد (شهوانی نباشد) رواست که عاشق به وصال جسمانی معشوق تمایل نداشته باشد و شهوت مخصوص (تمایل به همخوابگی) که عضو ویژه ای دارد، خواسته حیوانی مرد است

نسبت به کسی که به او عشق می ورزد و علاقه آدمی را به نوشیدن خمر و خوردن خوراکی لذیذ، عشق نگویند و نیز باید گفت عشق از نوع تمایلات جسمانی اش چنانچه شدید باشد و آدمی به آنچه دوست می دارد نرسد، کشنده است و علاقه های شدید دیگر او را نمی کشد. مگر نمی بینی که هیچ کس تا کنون از علاقه شدید به میخوارگی و خوردن طعام لذیذ و داشتن خانه و ثروت فراوان و نرسیدن به آنها نمرده است در صورتی که گروه زیادی از نرسیدن به معشوق و خلوت کردن با او مرده اند.]

با دقت در آنچه تا کنون گفته شد، چند نکته مستفاد می شود:

اولاً، عشق به دلیل در گذشتن از حد دوستی ناپسند است و محبت به دلیل اندازه نگهداشتن ستودنی.

ثانیاً، کاربرد عشق هم در مورد دوستیهای پاک و بی شائبه است و هم در مورد هوسرانیهای جسمانی و شهوانی در صورتی که در باره محبت چنین تقسیم بندیهای نشده است.

ثالثاً، عشق بیشتر در معنای کامجویی و بی بند و باری است.

رابعاً، عشق تنهادر کتابهای صوفیه معنایی والا و مقدس دارد و در کتابهای لغت این گونه نیست.

مهر ورزی با خدا

یکی از موضوعات اساسی که بخشهای مهمی از آثار صوفیه را به خود اختصاص داده، محبت است^۳: «بدان که محبت خداوند - تعالی - مر بنده را و محبت بنده مر خداوند - تعالی - را درست است و کتاب و سنت بدین ناطق و امت بر این مجتمع» (کشف المحجوب / ص ۴۴۶)؛ اما کیفیت و مصادیق محبت بندگان نسبت به خدا و محبت خدا نسبت به بندگان محل نزاع و اختلاف متکلمان و متصوفه است.

متکلمان معتقدند که «خدا به تمام ذات با خلق مباین است و مناسبتی میان او و

مخلوق وجود ندارد تا محبتی متصور شود» (شرح مثنوی شریف / ج ۱ / ص ۱۱۵).

هم چنین متکلمان معتقدند که محبت نوعی اراده و طلب است و چون اراده و طلب شیئی به منظور به دست آوردن آن است، محبت الهی از این مقوله نمی تواند باشد؛ زیرا اگر محبت از جانب خدا باشد، بندگان او در دست قدرت او هستند و به طلب و اراده او نیازی نیست و اگر محبت از جانب بندگان باشد محال است زیرا خداوند از اراده و طلب مخلوق

برتر است و تصرف حادث در قدیم امکانپذیر نیست. بنابراین محبت بندگان نسبت به خداوند را محبت طاعت، خدمت، ثواب و احسان او دانسته اند و محبت خداوند نسبت به بندگان را اراده خیر و طلب طاعت و رحمت کردن بر بندگان شمرده اند (ر.ک: دایره المعارف فارسی / ج ۲ / بخش ۲ / ص ۹-۲۶۶۸ و کشف المحجوب / ۴۴۹).

صوفیه در جواب اشکال اول می گویند: «ارتباط و مناسبت میان حق و خلق موجود است به دلیل آیه کریمه وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي (الحجر / ۲۹) و حدیث «خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهِ». گذشته از آن به نظر ما میانه حق و خلق مبیاتی نیست؛ چه، مذهب ما وحدت و یگانگی است نه کثرت و دوگانگی و تفاوت حق و خلق اعتباری است نه حقیقی» (شرح مثنوی شریف / ج ۱ / ص ۱۱۶).

شیخ اشراق در رساله صغیر سیمرخ فرماید: «مذهب متکلمان و جماهیر اهل اصول آن است که بنده، خدا را نشاید که دوست دارد؛ زیرا که دوست داشتن عبارت است از میل نفس و میل نفس به جنس خود بود و حق - تعالی - متعالی است از آنکه او را با خلق مجانستی بود؛ بلکه محبت عبارت است از طاعت بنده مر حق - تعالی - را و اهل معرفت اثبات کردند محبت را و لذت را و درین جنسیت شرط نسبت [ظ: نیست] نزد ایشان، از آنکه مردم لونی را دوست دارد یا هیئتی را با آنکه از جنس او نیست و محبت حق - تعالی - به قوای حیوانی تعلق ندارد، بلکه نقطه ربانیت که مرکز اسرار حق است در آدمی و این محبت به ذوق تعلق دارد و محبت شاد شدن ذاتی است به تصور حضور ذات دیگر و جنسیت درین شرط نیست (مجموعه مصنفات شیخ اشراق / ج ۳ / ص ۳۲۹-۳۲۸).

در جواب اشکال دوم هم می گویند: «محبت در نزد ما نفی خواست و تدبیر است» (شرح مثنوی شریف / ج ۱ / ص ۱۱۶). هجویری می گوید: «مجان حق - تعالی - مستهلکان قرب وی اند، نه طالبان کیفیت وی که طالب به خود قایم بود اندر دوستی و مستهلک به محبوب قایم بود و درست ترین کسان در معرکه گاه محبت مستهلکانند و مقهوران» (کشف المحجوب / ص ۴۵۱-۴۵۰). امام محمد غزالی در بحثی مفصل و زیبا در معنی محبت و اسباب حدوث آن دلایل و اشکالات مخالفان را از بن فرو ریخته است. به نظر وی محبت و عشق متوجه کمال است از هر نوع که باشد و چون کمال مطلق، خاص حضرت حق است بنابراین او از هر چیز به معشوقیت سزاوارتر است (ر.ک: کیمیای سعادت / ص ۸۳۸-۸۳۵).

نکته دیگری که باید به آن اشاره کرد این است که « محبت در نظر اهل تصوف از احوال است و نخستین مرحله فناست؛ زیرا هر چه محبت به محبوب بیشتر شود انقطاع از غیر محبوب و پرداخت به آن بیشتر می شود تا برسد به بالاترین مرحله یعنی مرحله ای که محب بکلی از خود بیخود و فارغ می شود که همان مرحله فناست؛ اما محبت خداوند به انسان از نظر اهل عرفان به جهت جمال است؛ زیرا هر زیبایی مشاهده جمال خود را دوست دارد و چون این عالم، مظهر جمال حق است و به منزله آینه ای است برای تجلی جمال حق، مشاهده خداوند، مظاهر جمال و زیبایی خود را در این دنیا همان محبت اوست به بندگانش» (دایره المعارف فارسی / ج ۲ / بخش ۲ / ص ۹-۲۶۶۸).

چرا واژه عشق در قرآن نیامده است؟

کلماتی که در زبان عربی به مفهوم عشق و حالات شبیه به آن به کار می رود، زیاد است؛ از آن جمله: هوی، حب، غرام، صبابه، تیم، وله، ود، مقه، عشق، خله، کلف، لوعه، شغف، جوی، لعج، تبل، تدلیه و هیم. مفاهیم بعضی از این کلمات اعم از عشق به معنای اصطلاحی است؛ مانند هوی و حب و خله و هیم و هیام و بعضی دیگر خواص و لوازم عشق را در بر دارد مانند وله و تبل و شماری از آنها هم مفهوم مستقیم عشق را دارد مانند جوی و عشق و لعج (ر.ک: تفسیر مثنوی علامه جعفری / ج ۱۲ / ص ۲۹۳).

در آیات قرآنی کلمات حب و ود آمده و میان خدا و بندگان نیز مقرر گشته؛ اما کلمه عشق در قرآن نیامده است؛ حتی در سوره یوسف جایی که از شدت محبت زن عزیز مصر به یوسف سخن به میان آمده با اینکه کاملاً استفاده از این کلمه بجا و مناسب بوده، واژه عشق به کار نرفته است و با تعبیر شَغَفَهَا حُبًّا (یوسف/۳۰) این شدت محبت بیان شده است.

اکنون از دو دیدگاه به پرسش یادشده، پاسخ داده می شود:

الف) از نظر لغوی و معنایی

قبل از ورود به بحث باید اذعان کرد که دقت نظر و باریک اندیشی صوفیه و سخنان دقیق آنها در این موضوع اعجاب انگیز است و تا حد زیادی ما را از فرضیه سازی و توجیه بی نیاز می کند. بدین دلیل در اینجا به سخنان آنان بیشتر استناد شده است.

به نظر می رسد اولین دلیل، همانا معنای لغوی و اصطلاحی عشق است که مانع از کاربرد آن - لا اقل در موضوع محبت میان خدا و انسان - شده است؛ زیرا عشق را تجاوز از حد و افراط در محبت معنی کرده اند و اطلاق صفت افراط و تجاوز بر حق - تعالی - جایز نیست؛ برای مثال در ترجمه رساله قشیریه از قول استاد ابو علی دقاق می خوانیم: «عشق آن بود که در محبت از حد درگذرد و حق - تعالی - را وصف نکنند بدان که از حد درگذرد. پس او را به عشق وصف نکنند و اگر جمله دوستی خلق همه به یک شخص دهند به استحقاق قدر حق - سبحانه - نرسد؛ پس نگویند که بنده از حد درگذشت در محبت حق - تعالی - و حق - تعالی - را وصف نکنند به عشق و بنده را نیز در صفت او - تعالی - وصف نکنند به عشق. پس شاید وصف کردن حق به عشق بنده را و نه بنده را به عشق حق به هیچ وجه روا نباشد» (ترجمه رساله قشیریه / ۵۶۰ ص) و در کشف المحجوب هم می خوانیم: «باز گروهی گفتند که بر حق - تعالی - بنده را عشق روا نباشد از آنچه عشق تجاوز از حد بود و خداوند - تعالی - محدود نیست» (کشف المحجوب / ص ۴۵۴). امیر سید علی همدانی نیز می گوید: «لفظ عشق را بر حضرت صمدیت اطلاق نکنند چه در آن حضرت افراط و تفریط را مجال نیست» (مشارب الاذواق / ص ۴۶).

دلیل دوم، گروهی از صوفیه عشق را یکطرفه می دانند... گروهی از آن طایفه آن بر حق روا داشتند، اما از حق - تعالی - روا نباشد و گفتند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع است از حق و حق - تعالی - ممنوع نیست. پس عشق بنده را بر وی جایز بود و از وی روا نباشد...» (کشف المحجوب / ص ۴۵۴).

دلیل سوم، گروهی از صوفیه ظهور عشق را تنها پس از دیدن و ادراک ذات متصور می دانند و بدین روی اطلاق آن را بر خدا جایز نمی دانند: «عشق اندر دو جهان درست نیاید الا بر طلب ادراک ذات و ذات حق - تعالی - مدرک نیست و محبت با صفت درست آید، باید که عشق درست نیاید بر وی و نیز گویند که عشق جز به معاینه صورت

نگیرد و محبت به سمع روا باشد. چون آن، نظری بود بر حق روا نباشد که اندر دنیا کس وی را نبیند. چون این خبری بود هر یک دعوی کردند که اندر خطاب همه یکسان اند. پس حق - تعالی - به ذات مدرک و محسوس نیست تا خلق را با وی عشق درست آید...» (کشف المحجوب / ص ۴۵۴).

ملاحظه می شود که صوفیه متشروع بویژه صوفیان قرنهای اولیه با احتیاط از عشق سخن گفته و اغلب سعی کرده اند که به جای این واژه از محبت استفاده، و بیشتر آن را تجویز و تبلیغ کنند؛ اما عرفا و شعرای دوره های بعد، جسورانه تر عمل کردند و این واژه را - که در طول سالیان تحول معنا یافته بود - در مورد خداوند به کار بردند و حتی درباره آن کتابها و رساله های فراوان نگاشتند.^۴

عین القضاة همدانی (۴۹۲-۵۲۵ ه.ق) عشق را سه گونه می داند و کاربرد آن را در مورد خدا روا می دارد: «ای عزیز! ندانم که عشق خالق گویم و یا عشق مخلوق. عشقها سه گونه آمد، اما هر عشقی درجات مختلف دارد: عشقی صغیر است و عشقی کبیر است و عشقی میانه. عشق صغیر عشق ماست به خدای - تعالی - و عشق کبیر عشق خداست با بندگان. عشق میانه، دریغ نمی یارم گفتن که بس مختصر فهم آمده ایم» (تمهیدات / ص ۱۰۲-۱۰۱).

روزبهان بقلی شیرازی که از مدافعان عشق الهی و رهبران این طریقه به شمار می آید در کتاب خویش می نویسد: «مرا گفت: در این علم بس چابکی. هَلْ يَجُوزُ إِطْلَاقُ الْعِشْقِ عَلَى اللَّهِ - تَعَالَى - وَهَلْ يَجُوزُ أَنْ يُدْعَى أَحَدٌ عَشَقَهُ وَهَلْ اسْمُ الْعِشْقِ عِنْدَ الْعَشَّاقِ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْمُشْتَرَكَةِ وَهَلْ يَكُونُ جَوَازُ الْعِشْقِ عَلَى اللَّهِ وَمِنَ اللَّهِ وَفِي اللَّهِ وَبِاللَّهِ قُلْتُ: اِخْتَلَفَ شَيْوُخُنَا فِي ذَلِكَ. فَمِنْهُمْ مَنْ أَنْكَرَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَجَازَ؛ فَمَنْ أَنْكَرَ أَخْفَى هَذَا السَّرِّ مِنَ أَهْلِ هَذَا الْعَالَمِ غَيْرَةً عَلَى الْخَلْقِ وَمَنْ أَجَازَ فَمِنْ جُرْأَتِهِ فِي الْعِشْقِ وَالْإِنْبِسَاطِ وَالْعَاشِقُونَ وَالْمَحْبُوبُونَ لَا يَخَافُونَ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَأَنَّهُمْ ذَلِكَ فَضَّلَ اللَّهُ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. فَمَنْ جَوَّزَ ذَلِكَ عَبْدَ الْوَاحِدِ بْنِ زَيْدٍ وَأَهْلُ دِمَشْقَ وَأَبُو يَزِيدَ الْبِسْطَامِيَّ وَأَبُو الْقَاسِمِ الْجَنْجِيدَ وَابُو الْحَسَنِ النَّوْرِيَّ وَذَوَالنُّونِ الْمِصْرِيَّ وَيُوسُفَ بْنَ الْحَسَنِ الرَّازِيَّ وَأَبُو بَكْرٍ الْوَاسِطِيَّ وَالْحَصْرِيَّ وَالْحَسِينَ بْنَ الْمَنْصُورِ وَالشُّبْلِيَّ وَشَيْخُنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ خَفِيفٍ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ - كَانَ يُنْكِرُ الْعِشْقَ فِي قَدِيمِ الزَّمَانِ حَتَّى وَقَعَ عَلَيْهِ مَسْأَلَةُ أَبِي الْقَاسِمِ الْجَنْجِيدِ

فِي الْعَشْقِ ذَكَرَ فِيهَا مَعْنَى الْعَشْقِ وَاشْتِقَاقَ اسْمِهِ وَمَا بَيَّنَّهُ وَقَالَ بِهِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَرَجَعَ عَنِ انْكَارِهِ وَجَوَّزَهُ وَصَنَّفَ فِيهِ مَسْأَلَةً «عِبْرَةُ الْعَاشِقِينَ / ۱۰-۹».

[آیا اطلاق عشق بر خدای - تعالی - جایز است و آیا جایز است که کسی ادعا کند عاشق او شده است و آیا اسم عشق نزد عاشقان از اسمهای مشترک است و آیا عشق بر خدا و از خدا و در خدا و به خدا جایز است؟ گفتیم: «مشایخ ما در آن باره اختلاف نظر دارند. بعضی از ایشان، انکار کرده و گروهی آن را جایز دانسته اند. پس هر که انکار کرد آن را خواست که این سر (عشق) را از اهل این عالم مخفی کند به دلیل غیرتی که بر خلق داشت (نمی خواست عامه مردم از آن آگاه شوند) و هر که جایز دانست به دلیل جرأت و گشادگی خاطرش در عشق بود و عاشقان و محبوبان به خاطر خدا از سرزنش سرزنشگر ترسی ندارند. آن، فضل خداست که به هر کس بخواهد می دهد و خداوند بسیار بخشنده و داناست و از کسانی که آن را جایز دانسته اند: عبد الواحد بن زید و اهل دمشق و ابویزید بسطامی و ابوالقاسم جنید و ابوالحسین نوری و ذوالنون مصری و یوسف بن حسین رازی و ابوبکر واسطی و حصری و حسین بن منصور و شبلی و شیخ و سرور ما ابو عبدالله محمد بن خفیف - رحمه الله علیه - زمانی دراز عشق را انکار می کرد تا اینکه به رساله ای از ابوالقاسم جنید درباره عشق برخورد کرد که در آن معنی عشق و اشتقاق آن و آنچه در این باره توضیح داده ذکر کرده بود و ابو عبدالله بر آن اعتقاد پیدا کرد و از انکارش بازگشت و آن را جایز دانست و در آن موضوع رساله ای تألیف کرد.]

مولانا نیز می گوید:

عشق ز اوصاف خدای بی نیاز عاشقی بر غیر او باشد مجاز

(مثنوی معنوی / دفتر ششم / ۹۷۱)

ب) از نظر تاریخی

مطمئناً نمی توان گفت که واژه عشق از کلمات جدید و مستحدث است و در زمان نزول قرآن وجود نداشته است؛ زیرا اشعاری از شاعران عصر جاهلی و شاعران صدر اسلام در دست است که در آنها کلمه عشق و مشتقات آن به کار رفته است؛ نمونه را: امروء القیس (۵۰۰-۵۴۵ م) گوید:

وَإِنَّكَ لَمْ تَقْطَعْ لُبَّانَهُ عَاشِقٍ بِمِثْلِ غُدُوٍّ أَوْ رَوَاحٍ مُؤَوَّبٍ (مجانای الحدیثه / ج ۱ / ص ۴۰)

[همانا تو نمی توانی مانع خواست و قصد عاشق شوی مانند صبح و شام که می آیند]

عدی بن زید (؟ - ۵۸۷ م) راست :

غَيْرُ مَا عَشِقٍ وَلَكِنْ طَارِقٌ خَلَسَ النَّوْمَ وَاجْدَانِي السَّهْرُ (همان / ص ۲۶۱)

[این عشق نیست بلکه بلایی است که خواب را از چشم ربوده و مرا شب زنده دار کرده

است]

الاعشى الاكبر (؟ - ۶۲۹ م) سروده است :

أَرَقْتُ وَ مَا هَذَا السُّهَادُ الْمُرَقُّ وَ مَا بِي مِنْ سَقَمٍ وَ مَا بِي مَعَشِقٍ (همان / ص ۲۴۰)

[بی خواب شدم و این بی خوابی شدید چیست در حالی که نه مریضم و نه عاشق]

و نیز این ابیات از عمر بن ابی ربیع (۶۴۴ - ۷۱۱ م) :

إِذَا أَنْتَ لَمْ تَعْشُقْ وَ لَمْ تَتَّبِعِ الْهَوَى فَكُنْ صَخْرَةً بِالْحَجْرِ مِنْ حَجَرٍ أَصَمِّ (همان / ص ۱۹۳)

[اگر تو عشق نورزی و از هوی پیروی نکنی پس صخره ای از سنگ چخماق باش]

هم چنین احادیثی در دست است که در آنها واژه عشق آمده است؛ برای نمونه

علاوه بر احادیث قدسی که در کتابهای صوفیه فراوان مورد استناد است، چندین حدیث از

رسول اکرم (ص) روایت شده است؛ از جمله:

«مَنْ عَشَقَ فَعَفَّ ثُمَّ مَاتَ مَاتَ شَهِيداً» (عبر العاشقین / ص ۹) [کسی که عشق بورزد، پس

پا کداملی پیشه کند و بمیرد، شهید مرده است.]

«إِنَّ الْجَنَّةَ لَأَعْشَقُ لِسَلْمَانَ مِنْ سَلْمَانَ لِلْجَنَّةِ» (سفینه البحار / ج ۲ / ص ۱۹۷) [بهشت به سلمان

عاشقتر است از سلمان به بهشت.]

«أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشَقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَأَشْرَهَا بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَهَا فَهُوَ لَا يُبَالِي

عَلَى مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى عُسْرِ أَمْ عَلَى يُسْرٍ» (همان) [بهترین مردم کسی است که به

عبادت عشق بورزد و آن را در آغوش بگیرد و قلباً دوستش داشته باشد و با جسمش به آن

اقدام کند و یکسره به آن پردازد. برای او مهم نیست که در دنیا صبح کند به سختی یا به

آسانی.]

در نهج البلاغه یک بار واژه عشق آن هم به صورت فعلی آمده است: مَنْ عَشِقَ

شَيْئاً أَعشى بَصْرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ فَهُوَ يَنْظُرُ بَعِينٍ غَيْرَ صَاحِحِهِ وَ يَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَيْرَ سَمِيعِهِ قَدْ

خَرَقَتْ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ وَ أَمَاتَتْ الدُّنْيَا قَلْبَهُ وَ وَلِهَتْ عَلَيْهَا نَفْسُهُ فَهُوَ عَبْدُ لَهَا (نهج البلاغه/خطبه ۱۰۹) [هر کس به چیزی عشق ورزد، نابینایش می کند و قلبش را بیمار کرده باچشمی بیمار می نگردد و با گوشه بیمار می شنود؛ خواهشهای نفس پرده عقلش را دریده، دوستی دنیا دلش را میرانده است، شیفته بی اختیار دنیا برده آن است.]

در کتاب غررالحکم و درر الکلم که مشتمل بر کلمات قصار حضرت علی (ع) است این حدیث آمده است: «أَنْظُرُ إِلَى الدُّنْيَا نَظَرَ الزَّاهِدِ الْمُفَارِقِ وَ لَا تَنْظُرُ إِلَيْهَا نَظَرَ الْعَاشِقِ الْوَامِقِ» (المعجم المفهرس لالفاظ غرر الحکم، حدیث ۲۳۸۶). [دنیا را با نظر بی رغبتی و جداشدنی بنگر و آن را به نظر عاشق دلباخته مبین.]

از امام صادق نیز دو حدیث روایت شده است: «عَنِ الْمُفَضَّلِ، قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْعِشْقِ. قَالَ قُلُوبٌ خَلَّتْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ حُبًّا غَيْرِهِ» (بحار الانوار / ج ۷۳ / ص ۱۵۸؛ در امالی شیخ صدوق (ص ۳۹۶) هم آمده است). [از مفضل روایت شده است که از امام صادق در مورد عشق پرسیدم. پس فرمودند: قلبهایی که از یاد خدا خالی گردید، خداوند دوستی غیر خودش را به آنان می چشاند.] نیز این حدیث: «الْعِشْقُ جُنُونٌ إِلَهِيٌّ كَيْسَ بَمَذْمُومٍ وَلَا مَمْدُوحٍ» (انس الثائین / ص ۲۱۱). [عشق، دیوانگی الهی است که نه نکوهیده شده است و نه ستوده.] که ترجمه آن در تذکره الاولیا هم آمده است.

علامه محمد تقی جعفری در تفسیر مثنوی خویش می نویسد: «... در دوران بنی عباس، مفهوم عشق کاملاً مطرح شده است و درباره اش به تعریف و توصیف پرداخته اند؛^۷ به عنوان نمونه بنا به نقل ابوالعالیه شامی، مأمون الرشید از یحیی بن اکثم درباره عشق و تعریف آن سؤال می کند. یحیی پاسخ می دهد و ثمامه بن اشرس اعتراض می کند که تو فقط احکام فقه را می دانی با عشق چه کار داری؟

هارون الرشید به اصمعی می گوید: دیشب بد خواب شده ام. اصمعی می پرسد که چرا بد خواب بوده اید؟ هارون می گوید: درباره عشق فکر می کردم و فکرم به جایی نرسید و سپس با اصمعی به گفتگو درباره عشق می پردازد» (تفسیر مثنوی علامه جعفری / ج ۱۲ / ص ۲۹۳-۲۹۲). (بر گرفته از نهاییه الارب فی فنون الادب / ج ۲ / ص ۱۲۷).

با دقت در اشعار عربی و مجموع احادیث نقل شده (با فرض صحت اعتبار آنها) می توان به این نتیجه رسید که عشق در مجموع در زمان نزول قرآن، مفهوم

منفی و سخیفی داشته و از حدود روابط بین زن و مرد و تب و تابهای وابسته به آن فراتر نمی رفته است؛ حتی در این روابط هم محبت و عشق واقعی کمتر مورد توجه بوده و بیشتر هوسبازیها و کامجوییها بدین نام خوانده می شده است. از اصمعی (۱۲۳-۲۱۶هـ.ق) نقل کرده اند که گفت: «من از زن اعرابیه ای پرسیدم: شما عشق را چه می دانید؟ پاسخ داد: یکدیگر را در آغوش گرفتن و غمزه و بوسه. آن گاه او از من پرسید: شما عشق را چه می دانید؟ گفتم: نُمَسِكُ بَقَرَنِيهَا وَ تُفَرِّقُ بَيْنَ رَجُلِيهَا»^۱ [چنگ می زنیم به گیسوانش و فاصله می اندازیم بین دو پایش].

همین قول کافی است تا مفهوم و کاربرد متعارف عشق را در آن دوران - که به زمان نزول قرآن بسیار نزدیک است - بدرستی درک کنیم. از همین روست که صوفیان قرون اولیه بعد از اسلام - که شدیداً پیرو پیغمبر و ائمه دین بوده اند- از عشق استفاده نکرده و به جای آن از محبت دم زده اند که متضمن مفهومی لطیفتر، خفیفتر و پاکتر از عشق است. دکتر تقی پور نامداریان علت این کار را رعایت احتیاط و امکان تبری و گریز از خطرهای احتمالی دانسته اند (رک: دیدار با سیمرخ/ص ۶).

علامه محمد تقی جعفری می گویند: «از مجموع ملاحظات در منابع اسلامی نتیجه قاطعانه ای به عنوان محبوبیت عشق دیده نمی شود و اصطلاح عشق الهی را نمی توان به مآخذ و منابع اولیه اسلامی مستند ساخت» (تفسیر مثنوی علامه جعفری / ج ۱۲/ص ۲۹۳).

جالب است که حتی صوفیه قرنهای بعد هم گاه با احتیاط و تردید درباره عشق سخن گفته اند. هجویری که فصلی طولانی درباره محبت در کتاب خود آورده است در باب عشق، سخن را به اختصار می کشاند. شیخ احمد جام (۴۴۱-۵۳۶هـ.ق) هم می گوید: «گروهی از مشایخ و ارباب طریقت گفته اند که عشق نگوییم که ایهام خطا می اوفتد، اما محبت می گوییم که قرآن بدان ناطق است؛ هم نعت بنده شود و هم وصف حق را درست آید چه گفت: يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ (المائده / ۵۴)؛ لیکن لفظ عشق که اطلاق نکرده اند، نگوییم» (انس التائبین / ص ۲۱۰).

به نظر می رسد بی ارج بودن واژه عشق حتی تا عصر شیخ جام هم رواج داشته است؛ چه او در کتاب روضه المذنبین گوید: «در حدیث عشق سخن بسیار می رود. هر که می خواهد که مردم عام را در پوستین ولیی از اولیای خدای - عز و جل - اوگند، اول این

حدیث عشق بر دام بندد که این پارسا بود که سخن عشق گوید. این سخن در چشم مردم عام و در چشم مفسدان عظیم نفرتی دارد و هم این قوم و این سخن را تقبیحی عظیم کرده اند در چشم مردم...» (فرهنگ اشعار حافظ / ص ۶۲۸).

از اواسط قرن دوم هجری به بعد با سخنان عرفایی همچون رابعه عدویه (متوفی ۱۳۵ یا ۱۸۵ هـ. ق) و بایزید بسطامی (۱۸۸؟ - ۲۶۲ هـ. ق) و... این موضوع و این واژه به عرفان اسلامی وارد شد و کم کم ارج و قرب امروزین را پیدا کرد. سخن نغز و زیبای بایزید بسطامی مشهور است که گفت: «به صحرا شدم، عشق باریده بود و زمین تر شده، چنانکه پای مرد به گلزار فرو شود پای من به عشق فرو می شد» (تذکره الاولیاء / ج ۱ / ص ۱۵۵).

دکتر قاسم غنی در کتاب گرانسنگ تاریخ تصوف در اسلام می نویسد: «تنها کسی که در بین این جماعت بیشتر از عشق و محبت الهی دم می زند رابعه عدویه است که ظاهراً تصوف واقعی با ظهور رابعه شروع شده است» (تاریخ تصوف در اسلام / ص ۳۱).

به هر صورت این موضوع و این واژه، اساس و بنیان تفکر عرفانی را تشکیل می دهد و تصوف بدون عشق و جلوه های گوناگون آن طراوت و رنگ و بویی ندارد؛ چه صوفیه معتقدند: «محبت و عشق را خدا در ازل بنیاد نهاد که بر خود تجلی کرد و به ذات و اسما و صفات خود عشق بازی آغاز نمود و به مقتضای فأحبت أن اعرف خلق را در وجود آورد و شراب عشق در کام آنها ریخت» (شرح مثنوی شریف / ج ۱ / ص ۱۱۴). پس نباید ظاهر واژه ها ما را بفریبد؛ زیرا به قول شیخ شطاح، روزبهان بقلی «عشق کمال محبت و محبت صفت حق است. در اسم غلط مشو که عشق و محبت یکی است» (عبرالعاشقین / ۱۳۸) و پایان سخن اینک:

نیست فرقی در میان حب و عشق شام در معنی نباشد جز دمشق

نتیجه

با توجه به مطالبی که ذکر شد، کاملاً مشخص می شود که واژه عشق به این دلیل در قرآن نیامده که در زمان نزول آن معنایی منفی و شهوت آلود داشته است؛ اما هم چنانکه گفته شد شاعران و عارفان بمرور و از اواسط قرن دوم به بعد این واژه را تقدس بخشیدند؛ هر چند تا قرنها بعد نیز برخی از عرفا و متصوفه از به کار بردن آن اکراه داشتند.

شاید بتوان گفت واژه عشق از قبیل کلماتی چون می و مطرب و بت و زنار و... است که در شرع و عرف، نامقبول و مطرود بود ولی در اشعار و مصطلحات عرفا مفهومی عالی و آسمانی یافت. به هر صورت این واژه، اساس و بنیان تفکر عرفانی را تشکیل می دهد و تصوف بدون عشق و جلوه های گوناگون آن نه تنها طراوت و رنگ و بویی ندارد بلکه قابل تصور هم نیست.

یادداشتها

۱- در کتاب انیس الناس (ص، ۱۴۳) آمده است: «به فارسی، آن [=عشقه] را مهرگیا خوانند»؛ اما در کتابهای لغت به این موضوع اشاره نشده است. هم چنین توصیفات که از مهرگیا کرده اند با عشقه مطابقت ندارد.

۲- البته زنده یاد دکتر علی شریعتی نیز مقاله ای دارد با این عنوان که «دوست داشتن از عشق برتر است» (هبوط در کویر / ص ۳۲۳-۳۴۳). با اندکی دقت درمی یابیم که این سخن بیشتر برداشت ذوقی شاعرانه است تا نکته ای ظریف و عالمانه؛ زیرا مقایسه دوست داشتن - که واژه ای فارسی است - با عشق - که کلمه ای عربی است - و ترجیح یکی بر دیگری صحیح به نظر نمی رسد؛ هر چند کل مقاله بسیار شیرین و جذاب است.

۳- به گفته دکتر پور نامداریان، در ارتباط با عشق و محبت الهی سه گروه را می توان

تشخیص داد:

گروه اول، آنان که متمسک به ظاهر شریعتند و از عالم کشف و ذوق بی خبر؛ اینان پیوند روحی عاشقانه بین عبد و حق را انکار می کنند و کاربرد کلمه عشق را بکلی رد می کنند. گروه دوم، تصوف گرایان شریعتمدارند که بزرگترین کتابهای نظری را درباره تصوف نوشته و کوشیده اند تا میان شریعت و طریقت پیوند و الفت برقرار کنند. این گروه منکر محبت میان خالق و مخلوق نمی شوند ولی از کاربرد کلمه عشق یا پرهیز می کنند یا اگر بدان اشاره می کنند در جهت رد آن است.

گروه سوم صوفیان اهل ذوق و کشف و اشراقند که سخن از دیده ها می گویند نه شنیده ها. برای آنان خواه محبت و خواه عشق با همان بار شدید و پر شور عاطفی اش معنی دارد (برای توضیح بیشتر ر.ک: دیدار با سیمرغ / ۱۵-۱۱).

۴ - مهمترین این رسائل عبارت است از: سوانح احمد غزالی (در گذشته ۵۲۷)، تمهیدات عین القضاة همدانی شاگرد ممتاز احمد غزالی (در گذشته ۵۲۵) لوائح حمید الدین ناگوری، مونس العشاق شیخ اشراق (۵۸۷-۵۴۹) عبهر العاشقین روزبهان بقلی شیرازی (۶۰۶-۵۲۲) معیار الصدق فی مصداق العشق نجم الدین دایه (در گذشته ۶۵۴) رساله عشق سیف الدین باخرزی (۵۸۶-۶۵۹) لمعات فخر الدین عراقی (در گذشته ۶۸۸) که چندین شرح دارد از جمله ضوء اللمعات صاین الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی (در گذشته ۸۳۵) شرح لمعات شاه نعمت الله ولی کرمانی (۷۳۰-۸۳۴) اشعه اللمعات جامی و کنوز الاسرار و رموز الاحرار در شرح سوانح غزالی به نظم از عز الدین محمود نطنزی (در گذشته ۷۳۵)، زبده الحقایق از سید صدر الدین محمد حسینی گیسو دراز دهلوی (۷۲۰ - ۸۲۵) در شرح تمهیدات، محبت نامه شاه نعمت الله ولی، رساله حسن و دل مولانا محمد بن سبیک نیشابوری (در گذشته ۸۵۲) انیس العاشقین امیر سید حسین ایبوردی (ق نهم). لوائح جامی (۸۱۷-۸۹۷) و... (ر.ک: عشق صوفیانه / ۸۹-۹۱)

۵ - استاد ماسینیون معتقد است که اولین بار کلمه عشق به عنوان کلمه ای مناسب در اشاره به محبت الهی توسط عبدالواحد بن زید (متوفی ۱۷۷هـ.ق) استفاده شد، اما دکتر عبد الرحمن بدوی مؤلف کتاب رابعه عدویه شهید عشق الهی آن را نقل می کند و مورد تردید قرار می دهد (ر.ک: رابعه عدویه شهید عشق الهی / ۷۵-۷۴).

۶ - آقای کریم زمانی در کتاب شرح جامع مثنوی معنوی نوشته است: «این لفظ [=عشق] در متون جاهلی عرب سابقه ندارد» (شرح جامع مثنوی معنوی / ج ۱ / ۵۸). به نظر می رسد این سخن قابل دفاع نباشد؛ زیرا در جستجوی کوتاه، چندین شاهد مثال برای این واژه در اشعار دوره جاهلی و صدر اسلام یافتیم. شاید بهتر بود می نوشتند این لفظ مانند واژه «محبت» رایج نبوده؛ همان طور که در شعر معاصر عرب نیز این گونه است.

۷ - در کتاب مروج الذهب آمده است که یحیی بن خالد در انجمنی که اهل کلام از مسلمان و غیر مسلمان از پیروان عقاید و آرا در آن گرد می آمدند، روزی موضوع «عشق» را به بحث گذاشت و هر یک از علما نیز در این باره اظهار نظر کردند (ر.ک: مروج الذهب / ج ۲ / ۳۷۶-۳۷۳).

۸- در کتاب انیس الناس (ص، ۱۴۳) نیز سخنی از «یکی از اکابر علما که او را بویی از اطوار روحانیت و تصوف و رایحه ای از انواع پاکبازی و تعشق نبوده و به غیر از اصطلاحات علوم رسمی هیچ ندانسته» ذکر شده که گفته: «العشق طلب الجماع من شخص معلوم».

فهرست منابع

- ۱- ابن منظور. (۱۳۶۳) **لسان العرب** قم. نشر ادب الحوزه (۱۴۰۵ هـ.ق).
- ۲- امیر سید علی همدانی (ملقب به علی ثانی). (۱۳۶۲) **مشارب الاذواق** (شرح قصیده خمیره ابن فارض مصری). به تصحیح محمد خواجوی. تهران: انتشارات مولی.
- ۳- ابو علی حسن ابن احمد عثمانی. (۱۳۶۷). **ترجمه رساله قشیریه**. به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. چ سوم. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۴- احمد جام (ژنده پیل) (۱۳۶۸). **انس التائبین**. به تصحیح دکتر علی فاضل. تهران: انتشارات توس.
- ۵- بدوی، عبد الرحمن (۱۳۷۷). **شہید عشق الہی، رابعه عدویہ**. ترجمه محمد تحریرچی. چ دوم. تهران: انتشارات مولی.
- ۶- برازش، علی رضا (۱۳۷۱). **المعجم المفہرس لالفاظ غررالحکم ودرر الکلم**. تهران: انتشارات امیر کبیر.
- ۷- بستانی، فؤاد افرام (۱۹۵۱). **مجانى الحديثه عن مجانى الاب شيخو**. بیروت: دارالمشرق (المطبعه الكاثوليكيه)
- ۸- پور نامداریان، تقی (۱۳۷۵). **دیدار با سیمرغ** (هفت مقاله در عرفان، شعر و اندیشه عطار) چ دوم. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۹- جعفری، محمد تقی (۱۳۶۳). **تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی**. چ دهم. تهران: انتشارات اسلامی.
- ۱۰- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۳). **لغت نامه**. تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران (با همکاری انتشارات روزنه) (دوره جدید)
- ۱۱- راغب اصفهانی، ابو نعیم. [بی تا]. **معجم مفردات الفاظ القرآن**. تحقیق ندیم مرعشلی. دار الکتب العربی. قم
- ۱۲- رجایی بخارایی، احمد علی. (۱۳۷۰). **فرهنگ اشعار حافظ**. چ ششم. تهران: انتشارات علمی.

- ۱۳- روزبهان بقلی شیرازی. (۱۳۸۳). **عبر العاشقین**، به تصحیح هنری کرین و محمد معین. چ چهارم. تهران: انتشارات منوچهری.
- ۱۴- زمانی، کریم، (۱۳۸۳). **شرح جامع مثنوی معنوی**. چ پانزدهم. تهران: انتشارات اطلاعات.
- ۱۵- ستاری، جلال (۱۳۷۵). **عشق صوفیانه**. چ دوم. تهران: نشر مرکز.
- ۱۶- سهروردی، شهاب الدین یحیی (شیخ اشراق) (۱۳۵۶). **مجموعه مصنفات شیخ اشراق** (جلد سوم، مشتمل بر مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق). چ دوم. تهران: انجمن فلسفه ایران، به تصحیح سید حسین نصر.
- ۱۷- شجاع. (۱۳۵۶). **انیس الناس** (تألیف در ۸۳۰ هـ.ق). به کوشش ایرج افشار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۱۸- شریعتی، علی (۱۳۸۲). **هبوط در کویر** (مجموعه آثار ۱۳) چ نوزدهم. تهران: انتشارات چاپ پخش.
- ۱۹- عباس قمی (بی تا). **سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار**. تهران: انتشارات کتابخانه سنایی.
- ۲۰- عسکری، ابو هلال. (۱۳۶۳) **الفروق فی اللغه**. ترجمه، تعلیق و تصحیح دکتر محمد علوی مقدم و دکتر ابراهیم الدسوقی شتا. انتشارات آستان قدس رضوی.
- ۲۱- عطار نیشابوری. (۱۹۰۵ م). **تذکره الاولیاء** به تصحیح رنولد الن نیکلسون، چ لیدن.
- ۲۲- _____، (۱۳۶۳) **دیوان عطار**. به تصحیح تقی تفضلی، چ سوم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲۳- علی بن ابی طالب. (۱۳۸۷ ه.ق). **نهج البلاغه**. ضبط نصه الدكتور صبحی صالح [بی نا] طبعه الاولی.
- ۲۴- عین القضاة همدانی، [بی تا]. **تمهیدات**. به تصحیح عقیف عسیران. چ دوم. تهران: انتشارات کتابخانه منوچهری.
- ۲۵- غزالی طوسی، ابو حامد، محمد. (۱۳۵۴). **کیمیای سعادت**. تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی.

- ۲۶- غنی، قاسم (۱۳۴۰). **تاریخ تصوف در اسلام** (بحث در آثار و افکار و احوال حافظ). چ دوم. تهران: انتشارات زوار.
- ۲۷- فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۷۱). **شرح مثنوی شریف**. چ پنجم. تهران: انتشارات زوار.
- ۲۸- مجلسی، محمد باقر (۱۳۸۱). **بحار الانوار** (الجامعه لدرر اخبار الائمة الاطهار) [بی جا]. منشورات ذوی القربی.
- ۲۹- محمد لاهیجی (بی تا). **مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز**. با مقدمه کیوان سمیعی. تهران: انتشارات کتابفروشی محمودی.
- ۳۰- مستملی بخاری، ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد (۱۳۶۳). **شرح التعرف لمذهب التصوف**. با مقدمه محمد روشن. تهران: انتشارات اساطیر.
- ۳۱- مسعودی، ابو الحسن علی بن حسین (۱۳۷۰). **مروج الذهب**. ترجمه ابو القاسم پاینده، چ چهارم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۳۲- مصاحب، غلامحسین (۱۳۸۰). **دایره المعارف فارسی**. چ دوم. تهران: انتشارات امیر کبیر (شرکت سهامی کتابهای جیبی).
- ۳۳- مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۷۰) **مثنوی معنوی**. به تصحیح رنولد الن نیکلسون. تهران: انتشارات علم.
- ۳۴- هجویری، علی بن عثمان. (۱۳۸۳) **کشف المحجوب**. به تصحیح دکتر محمود عابدی. تهران: انتشارات سروش.